

بنا که بندی نسیم نموده میشود بصورت خیزدین دوم با نسیم

سبب زنده گویا سبب که از آن جرم او هم ری با بر افتاد بر آنند که نکشت

که جرم ده با سر سبب وصل باز و در کار جرم را در وصل کند با آن سبب

که آن بکار نماند است و در شکست شود بعد و با کار و صاف نموده شود

نسبت باز و از درون جرم از آن نکشت و با هم خود جرم را بر جرم باز

و از طرف و جرم و با کار و با آن شکست و از سبب بصورت نسبت

باز و بعد از آن می آن با جرم و با سبب با سبب با سبب با سبب با سبب

و با سبب که سبب با سبب و با سبب که سبب با سبب با سبب با سبب

با سبب و در آن سبب سبب از آن بر جرم نسبت است اگر و در آن سبب

نیم چینه گفته اند و بعضی کرده و از یکبر که بعد و در آن سبب نسبت است

موت سبب که از آن سبب نسبت است و نسبت که از یکبر از هم سبب

لیکن اگر زن و متن که سفید پهن می شود و مانند یک مصلحتی نزد حق تعالی
سند برای آنکه تیر اندازی یکی از مصلحت پس عمل صالح را با چهره
روح مستقیم نباید کرد چرا که تا هم و متن که در دست و دست بود
و اگر زن به رسم چندین برای زیاده و زیاده و زیاده و زیاده
می شود و دست را بسیار زیاده و زیاده و زیاده و زیاده و زیاده
و باقی اگر کندن بهتر است چرا که نرم هم بسیار و قدری سختی نیز دارد
چنانچه با سبب و زده و قدری برای آید و هم زن مناسب دارد و علی الخصوص
کو زنی چندین غایت دارد یکی آنکه کسب است که زن در دست
بیشتر از سبب بی افتد و از حشرات الارض و آسمان نیز دور
خواهد بود که سبب بی حکمت که در دست است و از آنکه او به دست
است و تا به حشرات و سبب بی افتد و از حشرات الارض و آسمان نیز دور

۱۶۵
لیکن آنچه برای خبر اندازی بکار آید نیست که هم جفته و هم جفته ازین
جفته که مشا این و سیم سب و کلبه و سینه مرغ و سینه چاک و لب کبر
در این نعل و بعد نعل و غیره و لیکن جفته و هم جفته و هم کلبه از انکوش
کوین بهر سب و دو و سیم هم سب از نعلین برای نعل و سب بهر سب
خبر اندازی و در رساله دستور العمل آورده که برای حفظ و دست زدن
چرم کافران و اهل قریش با خندان و تعلیم نموده اند پس باید که نعلین
با سب متعین کف را به اهل نعل نهد و سب که چیده که به سب معین زدن کبر
چرم به نعل و طبع است و بکار از آن مذکور نموده اند و در سیم
باید که زدن کبر با سب چیده و باشد و در اندازی نعلین زدن کبر نعل و باشد
که از سب ایهام اگر چه سب از سب نعلین ایهام تا آخر نعلین نعلین
ایهام نعلین زدن کبر و نعلین زدن ایهام و در کار نعلین و در ایهام بود

تاخن اهام شکسته بشود و اگر ماه خواهد بود چون از زبر ناخن برآید و باید
که چوبه را در دست نهانند و نه بکیر نکشند و در بعضی کجاها سه سوراخ نهان بکیر نکند
میدارد و بخاطر نیاز مندی آید که شوق اول برای کون نرم است و شوق
ثانی برای کون زور و هر علامت که بکیر است در کجاها ^{۲۳} هم در میان
او و نهانی که ششها میان را بکیر آید به کجا در رسد و در کجا رسد آید و
که اگر نظر بر آنرا در بعضی شده باشد که هر که بکیر است نهانند و نهان
بنا بر آن چند آید به کون شده باشد و کجا را بکیر بکیر و بکیر شده و
چند شش شده آید و از دو سه در هر یک را بکیر بکیر شده و در کجا
کند و مقدار شش را بکیر بکیر آید و در کجا آید و در کجا آید و در کجا
ایشان کجا چون مقدار بکیر آید باشد مقدار شش که آید و نهان
چند روز و نهان کجا نظر در شش خواهد شد و نهان بکیر بکیر و نهان بکیر

۱۶۶
بر یکی که ام سدا و وزن گرفته چهارم عشره جزا، هر قوس می کرده باشد
خالص استن کند و مقدار که نوحه ساد و خوشگسره و نگاه دارد و در هر یک
مضاف بنده با هر مرتبه در چشم کشته نظر و شش شود و بگوید عا و یوسف
چشم هر روز بعد از نماز با هر اوستاده بخواند بسم الله الرحمن الرحیم یا قهر
یا حبیب یا مسیح یا عابد یا لطیف یا نبی یا معظ علی یحیی نوحه بگوید حاجت
اگر بکین است ناره که هفت است افسا ده باشد هر حاجتی که چون در آن
باشد بندگی محال چون با بسته نوحه بگوید اگر نیر اندازد و در بار نو و جای بگوید
خدا و استن یعنی در وقت کشیدن کفن در و کند سهوس کند و راقیه
بفرستد که به بنده و بگوید چشمت روز من از من آرد و برای درد باز و شکر
بفرستد چشمت و ناله که جارت از حاجت باشد نافع تر است که در
خاک در هرگز نبردگان را در دست نبرد و برای سخت کوهن آید و شکر

که قدری چون در کتب بان مایه نمود بر آن آید منتهی قوت است
در این آید ترکیب نکرده و بعضی مایه سبیه و ایام و هر یک ترکیب است
موم را که نمود هر روز ده مرتبه و پنج مایه باشد و بعضی در هر یک
که بکار کان و غیره آید نیز قدری گرم نموده میجوشند و باز که بر آتش گرم
میکنند و او را در آب و کربس بار بود بر این قول کلام ذکر کرده و کتب
در بیان قیام غلظت باید دانست که هر چند اکثری مضرات اینم ترش
ساقی بنده غلظت آورده لیکن بعضی قیام عجب و غریب که قدری غلظت
از کربس منفذین باور داشت بد و کربس ای شفاعت معلمان بیان آنرا نیز
بر قیام غلظت کاشنه بنده غلظت آورده که هر قدر با و منفذ رسد امید وانی
که خنده در این غلظت خواهد شد که خزان سس من خفیف انسان است
غایه به بیکی که در این غلظت نیز غلظت باشد و سس کند و رنگ کفشد که کان

و کتب
۱

و کتب در کتاب در آمدن در آمدن و جهانیه خبر چنانچه نویسنده
 که کتب در آمدن در آمدن و جهانیه خبر چنانچه نویسنده
 راست گشت در است کن در است در آن در است در است
 چنین در است نشان شو خاطر خود را بجا ی و بگذارد و از روی نشان
 و تیر زاید و خبر و بگذارد و نشان که در آمدن در آمدن در آمدن
 اگر کج شده باشد در است در است در است در است در است
 تقدم گشتند که چون این اداسه ملک است نوین باید فایده در است
 و ارکان و فرسخ و خلعت خبر اندازی و آنچه میباید بدان محقق است
 باید دانست که اصول خبر اندازی که پنج وجه است اول فیه دوم فیه
 معنی است پس سوم غرض معنی و سنین خبر خبر چهارم فیه
 اخلاص فیه خبر از کمال جهان است در ارکان خبر و خبری چهارم

[illegible]

۱۶۸
و سه حصه را بجانب چکان گذاشته رسته بر لبه بر دانه و اگر دست
آید که بدون کم و زباده آن سرش در دست است و بعضی قد آن
کفته اند که وزن غیر چهارم حصه باید که برابر شود لیکن در نبودن
چکان غیر شک که قدری سبک میباشد بنا بر آن قول اولی است
غالبه و یکدکمه برای خبر در اصل چهار پرست چون خواسته که
که جلد خبر در دست بر قرار و اندک هر نقد بر خواهی بود بر خواهی بود
هر پر از یک لوح جا نوزیاست و او سنا و آن بن است هرگاه
بر گیری از هر نوع پر شده بگویند کرده و آن است که برای خبر اندازد
حق اندازی برای کس و عتاب و هر چه مناسبت است و جهت خبر
دور اندازی بر نقد بری است این و جرح و بگری و امثال آن باید
که درین برای جلدی و خبری بسیار و نه هر خبری که بخواهد

بر جان نری بگیرد که سخته و عیالی و غیری و نهند بی داشته باشد
پس بر از باز بگیرد و نه از جای دیگر و در آن شرط باشد که اگر یک
از شاه بر باشد متابعان آن نیز از شاه بر بود و اگر از دم کند
از دم باید و اگر از پیشانی یا پشتی بر از یک جنبه احد که جنبه
الجنبه و آنست پس بر از صفای هر یک که بر باشند یا نه یک
برود و مشهور است که اگر بر کبری خیز از پیشه وصل کند و رفت خیز
جلدی نماید و برای بعلی اگر وصل کند خبر است کند و بعلی است
از طرف و رون باشد و پیشه طرف بر آن را که سبب پس از بر
بد که هر برای یک طرف باشند تا تفاوت و در فقر و نادار است
که در غیر هم نرسد فاجده بدو است که بعضی بکافران مادر و غن غن
آید بعلی میخند و این در خبر نژاد است و آن منسوب که از دست

در این جهان هر چه میباید پس هر ششم خوب بگرد و جهان مستجاب
 و اگر در آتش انداخته و جنت را به زوکاری بجا صفت ز بر آن
 آنچه از پس بر طرف کرد و اگر با جفا تمام جهان خبر را سوای و بخار آید
 چه در محضورت و جنت بر جهان خواه رسید فاجده اکثر خبر انداز
 بشیر خبر و آید چون از نیم از کمان است و صاحب کمانهای بخت
 انداز صفت میباید با از راه علم خود نشان است که روزن مبارک
 سنجیده و همیشه خبر انداز میباید بشیر بلکه سخت کمان معلوم بود و از
 سایر کمان و نیز خود و آفت نبود و بر کمان قدرت نداشتند
 فاجده بپدید است که در از می قبضه کمان باید که مقدار تمام نکند پس
 باشد که از هر نوک نکند و سطح تا وصل و پنج نکند که در هر چو
 دست آید و از طرف است دست میباید و این قصه برای کمان

که چهار ده هفت کامل درست باشند و موافق است و در کمان کوتاه
 خانه و در از خانه موافق آن سببند و کمان بیداری بوجه حسن نماید
 و شند و خبر خواهد شد و در از بی خبر را او سنا و آن از قسمت کمان
 بیرون آورد و اندر و انچه است که کمان و زده صد و یازده بر هفت
 کرده بخانه و پنج و نیم کمان و پنج و ششم زده و خبر را سوم حقه آن جنبه
 کرده اند یعنی سگی و هفت بر زده که بزرگی که پاره کمان و زده و غیره
 بهم صد و یازده و جزئی سبب که کمان بکشد کوتاه زده بقدر و
 با ذرات یک که به همان رو کند بعد از آن در کمان سه بجای اجزای
 و در آن نه بود است و هفت و هفت ای سبب است که است و بزرگ است
 سوم حقه آن بود است بزرگ یک است و هفت از پنج است
 بیست و هفت بر شالی را از سر است آن که با زده و صد که از آن که کمان

با هر یک از شش و شش و غیر جزئی و شش گاری و از آنست که گشتند
 با شش و شش و غیر جزئی و شش گاری و از آنست که گشتند
 با شش و شش و غیر جزئی و شش گاری و از آنست که گشتند
 با شش و شش و غیر جزئی و شش گاری و از آنست که گشتند
 با شش و شش و غیر جزئی و شش گاری و از آنست که گشتند
 با شش و شش و غیر جزئی و شش گاری و از آنست که گشتند
 با شش و شش و غیر جزئی و شش گاری و از آنست که گشتند
 با شش و شش و غیر جزئی و شش گاری و از آنست که گشتند
 با شش و شش و غیر جزئی و شش گاری و از آنست که گشتند
 با شش و شش و غیر جزئی و شش گاری و از آنست که گشتند

دور تر رود و چیزی که از بی نسبت به بزرگونی اندازی سوا بی مسکان
 برابر میزد ایهام را داده باشد و بعضی گفته اند که بقدر تمام ایهام نهاده بود
 بشرط آنکه بقدرت و با حرکت کشیده شود تا دور تر رود و در بدایع
 که کسر از آنده که در سبب اسحاق مونی و طایر تیر بر است که فخر بقدر
 ساختن کنایه که بود و حسن کشیده شود و پس گفته اند که ایسم من
 القرآن الی القرون تعسیرش چنانست که یعنی تیر مرائی هر دو خاکی باشد
 فایده را از حدیث بعضی چیز را بد که بخیر و لازم آید نکند و گمان بر زور را
 چنانکه بعد از سبب نکند که در کمالی سخت و استوار می شود و در ~~چند~~ سبب
 غریب کم سخن زد و لاد کم میکند و هر چه لازم تر است یعنی کبار و دانستار
 زاده کند نفع بسیار شود و دست و پا را لایم صبر و اندک فایده و در سبب
 در حقیقت ده که معنی کند است که تیر را تمام کشیده و کلام به تیر کشید

چنانچه کسی دست راست خود را در طعام گرم و سوزان بپاوستنکی بسیار
و بعد در پی طعام دست خود را عقب کشیده و از دست چپ او کمی از شخص
بپوشانند که قوس بگردانند از تنقه مرگ مانند بخت دست خود را عقب
برده و مثل گند چنانست که نمک در طعام او گرز باد و اخسته تمام طعام را
مناجیع کند و بزرگانی نمک طعام بپزند و در بزرگان از زاده کاه چاشنی
بزرگسوار بپسند و بعضی میگویند که گند آفت که خورد و در دست
را مثل برق کشاید پس عقب برده و بار و پیش و پس پشت عقب براند
و سه مرتبه در دست آنها کوبد ای این بسته بر خطا انداخته و در جواب
بزرگانه ای به آنکه اول قبضه را در گفد گرفتن که مثل عجب چپ
کند دوم که آن را چنان بگیرد که است و با یک جانب دین باشد سوم
دست راست بکشاید و دست چپ بر زار بماند چهارم که آن را بکشد

^{۱۰۴}
 پس نیز در شش یک با دو کم شش نوبت و کلک بهاری و بکرانی سنگین
 و جلد بود و پر شش از کوه کار کس گان و سوغا شش خداری قبی بود
 کوزه گشت و نه نشیند و جان نیز شش از ده هم شش تا چهار نیم شش
 گفته اند و زبانه هم بسیارند لیکن برای در سه چهار گان و در گان
 روزگار است تا ملک زیاده بود و قوی نامی هر نوبت که کار بسیار کند و گان
 از چهار ده شش که بود و برای پرونده و هر گوشه نوبت و در شش
 و در ده خانه یک و هم از هم و از قوت نوبت از یک شش که زور و
 زبردست بود تا نوبت از نوبت بسیار و از آنده است و جلد گان نوبت
 نود و از ابر شش صاف و یک یک باشد و از زور گان و زور زیاده
 و در هر نوبت و در هر نوبت بسیار و همه این جهت است به یک کوه خازن
 زبانه گان باشد و جهت تا در میان غام مجید و موافق میانه نوبت از آن

که اکثر آنچه در کتب مذکور است و در کتب غیره از آن بی خاک نموده بعد از آن در نیم صفت
 و ششم است و نسبت باز و کلان است و در نیم صفت دار سر به سر است که در کتبش
 نیز از دست خبر اند و بوجه حسن بر آید و جلد رود و کمان در حکم نیز از
 خواهد بود و کمان را در بر خوانده و است و برای صافی خبر زده که در خل نام
 دارد و فایده بد خبر اند از بی آماج نژاد بعضی خبر اند از آن است که است
 در شروع کند و است و است چون آید تا به است و هیچ کمان که از آن نه بود
 بد خبر اند از بی سبب است بر نفسی بد آماج بنایست بعد مسافت است
 و موافق قانون اکثر اسناد و در شکل نیز این متن او مسافت که از پنج
 کمان که با داشت و بکر است کمان پس خبر اند از بی پس بر چهار بد
 مؤد سفده اول بعد کمان دارد و هم بچکان سوم است کمان چهارم
 پنجم و بچکان نیاید و است بچکان نه دارد و اگر بچکانش را نباشد

۱۴۳
 و اگر کان بود اندک چه مسافت کم کند و اگر کجاستش از دستور دیگر سبک
 باشد بر کس آن بی آورد و در راه رسیده سال چنان سطر است که اول
 از دو یک کان نامی است و یک کان است و در این است که اول
 در میان که از یک کان مشکلی است نامی است که در آن است که نام است
 که نامت فایده است و آن گفته اند که از هر کان بر می آید آن انداخت
 یکی بر غیر نسبت آن انداخته از میان بدان کان موافق زور خود
 چنان است آورده یکی خبر کم به ~~بی~~ آید لهذا خبر خود بر کس نیست و آن
 داد کان را مسافت نیست و بخاطر موافقت نیازمند پرسه بر سر است
 که کان و غیر خود یکس خود چرا که کان با دست خود آشناست
 کسی دیگر که از وجهه خبر خواهد انداخت چنانچه خبر شود و سبب نیست
 و سببها و علتها کنند و کنار و کشته و غیره و خبرش را بر کس نیست چنانکه

خبر خواب که برست برسد بیدارم که ساز خود را بستم و بگریه در پی
 و اگر که نهانی متعصبه و غیرت می و کرد و اسفند باشد سعادت خود دانسته
 بستم خبر از آن بهر سینه که در دل خواب خواهد شد غایب و بر نیز بگریه اول
 مضنون با چه مقدم است و برای خاک انداختن نه در چه بستم بهر سینه
 اسنادی در زمین است که از هر چه در غاوه باشد و بکرم و از آن است
 هر آن در هر درجه آن غصه می کشند و در درگاه را با در زن خاکی با هم
 سنجیده کنند و که در این سینه خود که داد که موافق هر در چه کنند و غریب
 بکشد و برادر مرید باشد تا از آن و ابره خاکی در نخل از نو و این کن هر خاک
 از آن است چنانکه با غاوه و احوال هر ملک علیه الامم بقیه فم است
 غایب و بگریه دانست که خند کردن زود می کشند سینه عیب پیدا می کرد
 یکی بیک سینه این چنانکه است شود و در سینه است از این پیام بر آید و سینه بر آید

فاجده باده است که از عهد شدن شاد راست بر نمودن که بر لب
 خوار شده و لطف قهر بر لبین از کف لبه چهره شده و ترش از پنهان
 خانه کنده شود و ترک شده و در یک سر عهد روده و همچنین اگر خاق که
 به عهد قرار داده شده و نیز ترش سر عهد نشسته فاجده و اگر کف
 لبه بجانب با حرکت باید ترش سر عهد شود و این در عهد
 فاجده در کتب هندی آورده که چون ترش فاس باید ترش کند
 بر آنکه سواد پیش از روزان کند که آنقدر که در ورون چون چوب
 در غل کنایه سونی و کرب شده و لب و زود نباید همواره در عهد
 باید ترش کند بر عهد فاجده که آنقدر شدن است که چون عهد بر عهد
 بسیار بر این ایام آمد آنقدر و نشست قرار داده از فاجده و در عهد
 بر این ترش و غل برف می اندازد و این ترش و غل در عهد کان عهد

در رنگ برقی عیدنی اندازد و فایده چنگ بادل کسور و بای چهل نوبت
از چکان نرسد که از آهین باشند چل در از سازند چنانچه حضرت امیر مرد
طبر از حرمین و پسر چنگ سان بر بر چسبیده برک برون آمد و از کتی
چنگ سازان سپردی زود ستم آتش سیرانی زود ستمینه با به
مفهوم چکان غیر نامند که سرش بسیار نیز کرده باشد و ندان گستا
نوی از چوب که چنانش از استخوان سازند که مشایه باشد چندان
کس که بود چنانچه امیر خسر و کوپرسه سواران که گین و سپهر من نمکند
چندان کس که مشایه نمکند زبان کاو نوی از چکان نیز باشد چنانچه
نخانی طبر از حرم که چنگ زبان کاو برده و زهره مشایه در آن مشایه
بود از نیزه مشایه از نانی مشایه که محاوره و اصطلاح آهین است بایه
و از کتی چنگ بادل مفتوح و نانی زود و بای مفهمیم چسبیده که بود چسبیده

و آنرا از مردم گرفته و به انوش رومی بگوید که من رستم و بسان رستم
که از جنس تو هستم و به رستم که من و همان برادر یکم هستم
و همان بادی من و نامی نیز من و ده انگشت و ده انگشت زده و ده انگشت
که اول بار واضح وضع برای کان نمود و اجتناب از خم و راستی بر دو خاسته
در کوزه و یک دست راست نیز چرخش را که بین تو و من بادی من
کان نرم باشد که کمانه از آن از آن مشت که کان کشید و آنرا
نویسند و از بوم نیز که از آن شک که بسان را که بین تو و من
باز و منم و از بوم نیز که از آن شک که بسان را که بین تو و من
است و آنرا آنش کاری است و است که در هر کاری آن خوب
بار و است و است که در هر کاری آن خوب
و کمال است و کمال است که در هر کاری آن خوب

بهان طهر بگذارد و زود و بکر زجر کنند شیخ نظامی گوید سه چیز چون
 توکان اند که زده پیش از سر و دوش چو کبخت اند و رشتن از راج گوشت
 کان را گویند حکیم خود سه میوه است و در راج کان را بنده بنام
 نه زهره ان قهر و زگر و یار و ترانس باول منسوج و فانی زود است
 را گویند که در هنگام غیر از افق از حد کان چه قید حکیم زود بگوید
 سه و سه کنان بر ز و سه اس بود هر دو شش بلب ترانس است
 چکا و کا و چکا گاه جایی باشند از که کنان که کراسر در انجا افش شود
 و در آن سه و سه ترانس کان را گویند راج القوس خانه زهر کان
 که در حالت تران از بی خانه ذکر بطرف اسفل میباشند و بیت است
 عابیه ی کان را گویند و خواست گماری را گویند خواه از ابتدای
 کان را برب ز و با صبح کاری کان را در کنند که القوس است بکر کان

۱۴۶
 پس قیامت متوسل می گردان آن کان است یعنی فرون که در کشتی
 یاهم که است می شود و نیزه کان را که می بند و سینه خم گوش که آن
 مایه سینه کان باشد و خنجره انگشتان را که می بند و گوش را و نیزه
 نیزه آن چوبی است خنجره را که می بند و کمانه نیزه نیزه آن را که می بند
 ابروی علی است که سر شاخ برده و خانه و روستا قیامت یاهم می باشد
 خنجره علی در قیامت کان که می بند می باشد که نام کان که مخصوص نیزه اند است
 و در برگاه سبابه آمده که گویم با لغت نام کان آن خنجره است علی می باشد
 و سلم است پس استکلام می باشد با شده و نیزه انگشتان و آن است که کان
 نیزه اندازی می باشد با شده و نیزه اول می باشد با چنین نیزه را که می بند و نیزه انگشتان
 نیزه است و هم نیزه را که می بند و نیزه انگشتان که در سبابه نام نیزه کریم
 نیزه است و نیزه انگشتان که می بند و نیزه انگشتان که می بند و نیزه انگشتان

بیت اول شک معذور و لامبہ: زوہر سوری و حور ربیبہ

و تخم خیار و مغز بادام و جوی مال و دوز و زرد و سر و زعفران و لعل و مسکه و صندل و جوی

پہلے دشمنی و جال و خباثت سے جس کو جس کی طرف سے روکنا ہوگا۔

دکتر محمد علی بروسیان و کهنه و سنبل و بهبه در حال کجرازی کلکته دشت

غیرہ اکثری آسمانی جہانہا اور زمینہا باطنہ و باطنہا و دوسرے نمود

وہیں سے داکڑی، اہل العلم اور وہ العباد جو الہیہ فائدہ حاصل کرنا چاہیں

[illegible]

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ لَكُمْ آيَاتِنَا فَتَدَارَكُوا أَلَمًا لَّيِّنًا

بسم الله الرحمن الرحيم

کامال دارند و نیز گفته که اگر در چشم هر چند غیر البکند رود

النسبہ میاں عبدالغیاث ابواللہ و دیگر سابق چان نمودہ کی اہم

مکان تبرست و بعضی همین که را گویند چنانچه با اوست بافت

و کمره خانه چه از آن فام نهیست و ترنج بر دلکبر و باداچه و دلک
 چه که بهیضا و چه که در خانه و از دست بهیست مصفا و ضایعگی و در سستین
 است که پر خانه و برای قریای مذکوره را قهسیده و با وزن خوب و بجا
 درست نماید و منظری سوخته و پر خانه هرگز از خوب زیاده و کم نباشد
 بلکه لطافت پر خانه و سوخته است و هموار باشد و بعضی نیز از این و در
 با حیات است بی و حکم منبازند و بعضی سبام و در سبازند و باید دانست
 که آنچه در عالم است بهر را بجز بر در غنی توان آورد که بر وقت بحیثیت
 مال و معاش و فراغ خاطر که لازم است در قریه از نشدن و هم معاش
 و نه آنکه آنجا بهیضا بخرج نماید و کینه غنی است بهر را بجز حیات
 کرده و بیب تصویر است و غشایست که این چیز غریب نزد ایشان
 که از ساحت و هم و معبودم شود اللهم احفظ و ابرزق نفوس

غمیلہ خالصا مختصا فی سبیل اللہ فقنا غارہ باہر در است
 کہ بجان نیز آتش فکس است کہ از ان آتش مسبو نوزاد صورت
 بجان مذکور مشابہ بہ تخم مرغ یا تخم کبوتر جو ف باہر ساقہ و در ان
 مصالح آتش بازی پر کرده بجای آید برود و اینچند قسم است ہندوستان
 آن پر و اختہ کہ برست کہ اہل بافتہ کہ دین سبب کہیہ را مغز
 و ساقہ خاہرہ غلہ کن اثر آتش برای روان شکار خورد کہ برتر و شب
 بجاری آید و ترکیب آن برین طور است کہ کن را چہرہ نوودہ چنان طاق
 نماہ کہ زہ در میان شپک باشد باد و زہ درست کند کہ وقت خبر
 انداختن کمان چلہ افشا نہ بعدہ و سوار خبر را چلہ سنبہ نوودہ و غلہ
 را در میان کمانہ ہشتہ بانہ از او بجان نیز مذکور کردہ بعدہ است نصف
 چہند میان کمانہ یک مبارزہ و سوار و بجان را از انکس و بر کند

فَوَادِ اِنْ اَبْنِ دَخَا اَهْ دَر مَوَاجِبِ بَا اَز دَوَاقِشِ جَنَابِ اَرْشَادِ رَا اَز مَسْ
 دِخْزِه سَوَاقِ اَنْ دَوَقِشِ سَبْ عَقْلِ دِخْزِ قَفْلِ دِ قَفْلِ دَلْتِ كِه مَنَد
 سَوَاقِ دَر سَتِ مَنُودِ جَرْجَبِه دَر مَسْ بَانِ سَوَاقِ كَرْدِه اَز بَا لَه سَدِه
 كَاهِدِ اَر وِ سَبِ دَر دَقِشِ سَبِ بِنِ جَلِ كِه اَنْ دَكُورِ يَكِه دَر سَوَاقِ جَرْجَبِه
 كِه سَبِ جَرْجَبِه دَر كِه اَنْ سَدِه اَكُنْدِه كِه مَنُودِ كِه مَنُودِ هَرِه بَا سَدِه دِخْزِ قَفْلِ
 بِنِ مَنُودِ سَبِ دَر مَنُودِ كِه اَنْ دَكُورِ يَكِه دَر سَبِ سَبِ مَنُودِ جَرْجَبِه
 كِه اَنْ جَلِ بِي اَنْ اَر دَوَقِشِ بِنِ جَلِ كِه اَنْ دَكُورِ يَكِه دَر سَبِ سَبِ مَنُودِ
 بَا دَر مَنُودِ سَبِ اَنْ اَر دَوَقِشِ بِنِ جَلِ كِه اَنْ دَكُورِ يَكِه دَر سَبِ سَبِ مَنُودِ
 حَاصِلِ شَا دَر مَنُودِ سَبِ اَنْ اَر دَوَقِشِ بِنِ جَلِ كِه اَنْ دَكُورِ يَكِه دَر سَبِ سَبِ مَنُودِ
 بِنِ كِه اَنْ دَوَقِشِ بِنِ جَلِ كِه اَنْ دَكُورِ يَكِه دَر سَبِ سَبِ مَنُودِ
 وِ مَنُودِ دَوَقِشِ بِنِ جَلِ كِه اَنْ دَكُورِ يَكِه دَر سَبِ سَبِ مَنُودِ

گزنی زیاده و بعضی کم زودتر و بعضی دیرتر بختی زیاده و بختی کم
 و زیاده و کم اینست که اگر خانه باقی کان زودست و خانه پائین کم
 زودر پس خبر بدتر و اگر خانه پائین کان بسیار زودست و خانه با
 نرم پس خبر بدتر میشود و اگر هر دو خانه برابر باشند از تحت قفسه خانه
 نیز را برابر وصل کرده پس آرد و با قدری خمی اگر سواد غبار از جای مذکور
 وصل شود غرور خواهد شد و اگر غرور دستهای خود نموده که در
 که خانه از مصالح نهاده و این موقوف بر علم است و باقی در باب
 زود کردن کان نوشته شده و غایب خبر بار یکب از کان پر زودتر این
 هنرست چنانکه خبر از زبان دهان آید و بر آن فخر کرده و تیر پنهان
 بسیار کار میگردانند و نمی بستر آید که غیر از آن جمیع وجه بر کان
 قدرت داشته باشند و این که بزرگان و سواد سبک بود پس که

از وصل گاه خبر را خرد و چون خبر کرده اند از آن خبر راست رسد و بر پهن
قیاس با عکس این خبر عمل آرد و غایب دور رساله سیم همراه آورده که اگر
که آنرا نگذرد فتنه باشد و در پیرانی این خبر از دور دست خواهد رفت
و اگر کب هر رخ و با سحر فتنه باشد خبر راست خواهد رفت غایب باشد
لک است که بر این سخت و سکن و در از باه و خوشن پوست و گوشت
باشد غایب هر چند قبل از این میان نود و ایم لیکن چون در رساله
بعد است و اگر نوشته بود بعد از این و اگر بقیه علم آورده که خواهد که از خبر
بجای آتش رساند پس باز و خبری که بجان آفتاب باشد از این و
از بصورت نیم چرخ کند و در آن میان قدری آتش را در پس
چرخه از بالای آن بر وجه دیگر و در آن میان حکم کرده چنانچه
نموده شده باشد باید دانست و چون که بجای خواهد رسید آتش و بخار خواهد شد

و این برای جنگ حصار و حاکم و سلطان این فن نیز انداخته
 خاک تود در خاک نیز انداخته اند که هر چه در این فن باشد
 بر خاک تود ظاهر میشود پس هر که بپندد و در شرح نیز انداخته اند
 آنوقت باید دانست که کان را بعد از آنکه زد کنند بقیه کی باشد
 یافته بعد از کان را بعد از دو کهری باشد و او نه است چهار کهری
 نگارند و بعد از آنکه بپایان رسد و انداخته اند که کان در دست
 گرفته با دست تمام کنند چنانچه فواید بقیه است در پنج است و در کان
 راست و قبضه راست است و بعد از آنکه در میان این هرست گذاردند
 و باید که بروست کشش نماید و هیچ اعتنا را به حسن نگارند و اول
 چشم بر هم ترند دوم روده بر هم کشند سوم سر بپایانند بعد از آنکه
 بر آفتاب بر سر باشند فطر از آن نر بر و چهارم لطافت در کمر و پنجم

[illegible]

از جانب سه فایده باد است **حجت** بر حق اندازی پس آنست
نموده و سبب آن نیز هست را با نفعی و در بعضی بی کم فایده دانست
کی را در تمام نیز انداخته مساوی با دو بهر دست و در رساله دیگر
نیز در آیه که نیز هست که عبارت از نیز بازگشت و قیاس و غیره باشد
باید که فایده بی گناه است را در چهره بگریه معلوم شده که در حالت گریه
نشانه را در نظر آوردن نیز گریه کننده و میشود پس باید که در حالت نگاه
نمودن به سوی پشت باید است که تمام نیز در گمان و در آید و اینست که
نیز برابر آید تا اگر نگاه باشد که در دست نودان نموده و در گریه است
و این و از آنست و آن مشین که نیز در دست نموده و در گریه است
نیز محسوس اندازی گناه باشد و این درست و راست میشود
و الله اعلم بالصواب و بدو است که برای هر خبر و درستی است و حق است

دو کمر مرقی با مرقی دست قبضه یار و دست قبضه یار و دست قبضه یار
 آمدن کرد و هر دو را از نخستی از دست یار از جانب پشت به یار به بعد کرد
 مروت و جنبه نباشد پس اگر مرقی دست شست جنبه نباشد و نیز مروت
 به نشانه خواهد رسید اگر مرقی مذکور است باشد نیز در خاکچه بر زبال
 به پسینه خواهد شد پس باید که مرقی دست مذکور با نخستی قبضه بر آید
 و کچو نامه نوک نیز با مرقی و خاقی مجدی به است به برابر و انشت کتیر
 به طرف یار و ب کچ کرد و در آن نوک مرقی مذکور به یار کچ نشود
 نیز در استانه خواهد شد و او از نیز نکند و شستی و هر دو کله کی در
 نیز همین سبب است فایده یوکر باید که به مشک گفت یارین زور خفته
 زبانه و مشک یارین گفت آفرین را که بر آید و صفت آفرین خفت و
 به سرست که مستهای گفت بود و آفرین گفت و بعد از آن که گفت

آنست که چون بنشیند از آنکه اگر در آن کلاه در آن گذارد و بگوید
 آنوقت آسیب به نخ نرسد و این مبالغه است لیکن این حدیث
 که پخته نرسد تا به نقطه پخت مطلقا نام نشاند بزرگست پس چنانچه
 پخته آنرا در دو چاهت که سبز خا بره یعنی غیر لیس یا دنیار و اویشت
 یعنی تا آنجا که چوب چاهت و سست و یعنی تا پشت چوب یعنی تا نصف چوب
 درست میکنند و این اندک و یک در نود و بسیار کار میکنند
 به غیر این و یک دو سبندین در نود و در عشرتی سبند لیکن اگر این
 غیر این را می بینند که از گمان بسیار روز را از چوب سبند چهار گمان بلکه
 اندک پنج گمان و هفت هم که با ناز و کار خوب خواهد کرد و دیگر اگر این
 غیر این را می بسیار بکنند بلکه بر سبند هم نکنند تا هفت گشت
 گمانی بلکه زیاد و نه سبست تا سبست قدم که اندک خسته شده بسیار

^{۱۸۳}
 قاضی در بیان موانع چهارم از آبی و آن ششم و هفتم است
 اول تبر اندازی رسی است دوم غرق اندازی سوم حبس اندازی
 چهارم برق اندازی پنجم غلب اندازی و ششم اندازی رسی است
 که در تمام شهرهای اندازند و از توانند و مشروبات و سنا و غیره غرق
 اندازی است که در استعمال خاک نوده چهارم است کلی و اشترای
 و چنانکه نوک بجان تبر بادام شش در وقت کشتن تبر بر باد
 چنانکه غریزی گوید چه چو بوسید بجان سر نکشت او را گذر کرد
 از مهر زشت او را و جمع اندازی است که هر تبر که بپوشانند زرد
 بر سر سوار و بپوشانند هر که خط زرد بپوشانند زردی داشته باشد و اگر
 خواه که برق اندازد شود و تبر برق اندازد کار بسیار کند و برق اندازد
 است که تبر در کجای غرق ساخته ندری نگاه داشته تبرت برقی

در دوست را کند و بخواهد و بزی کند و خواهی که نبرد از دل
 سندان گذر کند اندک بناسب و منت بزن هر دو منت بزن
 و وقت اندازی است که هیچ فواید آراسته و پیراسته باشد چنان
 و در دست راست اگر آفتی رسیده باشد نیز را بازه وصل کند
 و بداند آن هنگام طفت چپ و این نیز را بازه بگیرد و دست چپ
 قبضه کمان گرفته بیشتر بر دما کمان کشد و شود و این نیز اندازی در
 کمان نرم سبب آید فایده کسی که قبضه برای چپ و باید که نیز در دست
 چپ وصل کند و در کر دست و چپ باز چپ و دست چپ باشد
 بافته فایده شش است را نیز اندازی قرار داد اندک از بالای کر است
 اول قبضه دوم آویج سوم کشت چپ چهارم کشت است پنجم آویج
 راست ششم گرفته شست گفته اند در کشت چپ باید که هر شست یکی باشد

چنانکه
 در دست

۱

[illegible]

در روز جنگی که بود و کمان گفتند اندک از کفر قسم است و از دو نیم کمان
و نیم و چهار و نیم شش از یک زو سید سید کاه و یک و سید و شش
حیات است از قبضه چهار انگشت لیکن آنچه بنده و محقق نموده است
که برای سبب چهار و شش باید و برای شش که در یک سید زده باشد
و نیم هر سید و کمان باز و شش باز و نیم سید زده لیکن بر آنهای
عظیم نصف الفوس زاده باید و این در سید و سستان و رواج
سبب کوکای و سنها چون بر تصویر است و میخ راست و در است
که در است چنانکه گفته غایب بر از سر آن که در است کار است نشاند
و شش غایب بر است و ترکیب کمان اگر چه در و بد و غایب بر است که نشاند
نادره بی موج راست یعنی کمان نزد اهل دانش است سبب اول
آنکه کمان را بر یک سید زده است از میان حال بخا و ز غایب بر هر که در است

و کرد اسب کان آرد راست جز آنکه کنیز کجاست ~~بخت~~ کان راست
 نصیب نراند خانه آن راست بر می آید تا به دور چنان ساختن برای بار و
 باده است که ساختن برای مذکور است که بعد از پنج نوبت چه ترک
 جانب بجا است سه پرده کند و منزه از آلوده و بار رسیده بجا از اصل
 ناپدید و به بی آن است بی چپا به بعضی که اول بی چپا نیمه و نود و شصت
 خنک کرده اند بعد از آن سوفا هر یک ششم دوی دیگر کند و در چند
 روز خنک کرده اند بعد از آن سوفا را غیر مذکور باید که بوزن بجان
 بعضی تر را که وزن کند و در هر طرف سوفا را یکجه طرف بجان بوزن
 تا که به عا اتمام باید بعد از تک و در وزن موافق خاطر خواه کرده بجا
 بر و فایده حاصل گمان بود که خنک کرده باشد تا آنکه روز روز خود ندارد
 و بعد از آن صفای و بام های مذکوره فایده بکری خود دارد و بعد از آن

ناست که بی و چنانچه بخت را دارد و استیلاست چنانچه فرود آورده
 باشد مضاف به نذر و غیره از را باید که اول گذاری بیاموزد
 بعد استعمال غیر از بی شریعت و کینه غایب چنانکه از کبر برای معاش
 شست و غسل و نذر و بختان و شکو برای صافه و فتن و غیره بیاموزد
 و غسل تمام دارد و شکو را از هر چه و چوب و شاخ مسازند و در چنانکه
 گمان از سرشیم و من میکنند و این اگر در دلاست و توانایی
 و پست بخت است هم روح است غایب و ترکش بند لازم است که را
 کردن غیر و جانی نموان گمان بیاموزد و چه در غیر از بی جانی
 بودن گمان است اگر گمان نیم جانی جانی باشد غایب خواهد غیر از و دیگر
 است و آن نمیدانند در است در انفس و غیر میکنند و استیلاست
 رسیده و دانش و این چیزهای از جمله و اجابت غایب باید که گمان

در این کتاب

۲۱

خبر از آن بی راهی تو بخت قلاب نمیکند همیشه چاره دارد که این جزایم
کمان را کند که انداخته خبر از آن را بیاورد که بدوست خبر نماند و معنی
طرف مرقی و جنوب و سمت قبله و شمال و معنی است غایب و هر آنکه
کمان بکشد خبر را بر آنکه سب از دست طیکه کمان از قدرت انداخته
باشد و اگر قادر بود خبر راست خواهد رفت و لیکن چه کار در روش و زور
کم میکند پس کمان خوش آید و سبک و پویا و مکرری خوب کرد
و سبوی و طرفین و کمانهای کمان برابر چو نه کرده و خشک و سبک
و سبک بوده بهتر است و گفته اند که بی برش در دست انداخته شود
و بعد از آن رنگ و روغن میکنند و باید که در وقت چو نه کردن کمان
شک خفت طاعت که چو نه نشود و شاخ مانا تعین یعنی کمی سبک
و بکر جانب و بکر تعین و بکر چو نه شده و با سبک و سبک آن گریه و با

سوان شده و باقی چنین می باشد و یکی نب گزیده برده و مکتوب
که همین گمان با سنده هر چه برور کرپ آتش در جان کرپ راست می کند
لیکن در اندک مدتی با صل خود باز میگرد و چنانچه واقعت که کاشق
بر جمع الی اصله طایفه او که برسد که چشم بخت از هر سبب
چو که از نشن حبت می تخت سو غار و دیم فوق سوم بین چهارم
بنجم در آورون و در زه ششم چنین آرزو باید دانست که هر چه
از کج نباشد و اگر هر سه چ مختلفه وصل کرده غیر راج خواهد کرد و کج خواهد
و او از غیره جدا می کند فایده در او آب غیر از آبی در هیچ ملازم
آورده که اول چیزی که بسته بی را باید معرفت دولت دانست
که نبش او بجز بود و هست او طبعه و باو انانی این فن با او ب باشد
بگذارد و خلوصت بعد از باو زبانی سخن و بسیار خندیدن و خفیه خواند
که

۱۸۸
کسی را که کمر افکند و یا ای ستمگر گنجه بزرگ خود را بپاشد
و در هیچ کجای دوزخ نماند بلکه بهشت از وی باشد و در صفت باشد پس
باید که در دوزخ بماند و کبر و غلبه و استعجاب نصیب ظاهر علی قصه و ای بر سرش
نماند که نماند رانده است از دوزخ و زوی با نماند رانده است که سبب انکه سبب
فصل که از نماند چون در صحت علم بود و خداوند رانده است که در نماند
چون فصل که از نماند آید از هر دانه رانده است و در جهان ز کمان نماند
نماند که نماند خواه سپاه کمان رانده است بهر آن زمین گفت جنت و م
نماند بهر آن آتش بر این شکست سپاه کمان رانده است که م نماند و کمان بر کمان
سخن نماند که سبب که علی این یک رانده است و عیسی نماند و کمان نماند
از نماند جوان نماند سخن نماند و عیسی نماند و کمان نماند
نماند و کمان نماند و کمان نماند و کمان نماند و کمان نماند

[illegible]

نموده که مهند و نه ان کسانه راند دست گمان بران جو کینه در دست
نه بر سرش چند و بران مایه راند برده و شش کوشش شکست بخور گشت
نمیزد و بکند زنده راند در کشتن ای ستم و در شش بکشد و چون
میشد عارض و بچین و دو کاند راند نه راند و در کشتن و در و شش
از دست و شش نماند و نه راند و نه راند و نه راند و نه راند
نه از او که شست سبک کن و راند و راند و راند و راند و راند
که و کشته هم شانه و راند و راند و راند و راند و راند و راند
نمیزد و نه راند و نه راند و نه راند و نه راند و نه راند و نه راند
نه راند و نه راند و نه راند و نه راند و نه راند و نه راند
نه راند و نه راند و نه راند و نه راند و نه راند و نه راند
نه راند و نه راند و نه راند و نه راند و نه راند و نه راند
نه راند و نه راند و نه راند و نه راند و نه راند و نه راند

نمودن زلفین جنگ بجای سپاه دانش بر قوس چوین چون فردا مال مستانه

گفت بر بگفت و در نایابان غزل از ران چوین چاره گفت حال باو گفت نذر

در کشش با شمشیر چوین هر دو خانه را که چون شمشیر سب قوت بازو

با کمان نه در کشش ز تر کشش هر دو خانه را که تر کشش هر استانه بخواب

از کتب میان مناسب به زن هر دو خانه را که وقت گرفت باشد به قوت

برهنه نه و از کتب به کتب نه و از ران که کبری چوین به رانست هر کمان

و نیز به کتب ای بی شمشیر است هر کمان نه ران نه از کتب به قوت و نیز به کتب

نه که از ران نه و کتب نه و استانه نه ران نه از کتب مستانه چوین نام خود نه

بسیار نه و نیز به کتب نه ران نه چوین چوین نه و نیز به کتب نه و نیز به کتب

نه و نیز به کتب نه و نیز به کتب نه ران نه که در کتب نه و نیز به کتب نه و نیز به کتب

نه و نیز به کتب نه و نیز به کتب نه ران نه که در کتب نه و نیز به کتب نه و نیز به کتب

نه و نیز به کتب نه و نیز به کتب نه ران نه که در کتب نه و نیز به کتب نه و نیز به کتب

نه و نیز به کتب نه و نیز به کتب نه ران نه که در کتب نه و نیز به کتب نه و نیز به کتب

۱۸۸
 که هر دو دست بر یکدیگر دوخته اند و خنجرشان را در جیب و سلی کفشان
 و کوفی زانیشان برده خون روانه رانده اند که از جیب و سلیشان نوازید و گفته
 اند و وقت کند ما که نه چینی نیست نه رانده و سست جهان چو بر سرش و در زمان دور
 و بیابان و شش جبهه حاشا نه رانده چنان و در شش زن و در پرت
 بیابان با یکدیگر برادر برادرش نه رانده و در زانک و دست را بکن
 سان نه رانده با هیچ کار که بود با هیچ و نه رانده و نه رانده که نه رانده که نه رانده
 و نه رانده او که نه رانده و نه رانده و نه رانده و نه رانده و نه رانده
 و نه رانده که نه رانده که نه رانده که نه رانده که نه رانده که نه رانده
 آن راست است باز و در ساختن آن خطای رفت باز پس چون
 ویدی آنرا و در باغی که گفتند است و هیچ خطای در شش نشد
 و نه رانده که نه رانده که نه رانده که نه رانده که نه رانده که نه رانده
 و نه رانده که نه رانده که نه رانده که نه رانده که نه رانده که نه رانده

که معلوم شود اگر در آن کبری بست خواب بود و با چو آنی که بر آن کرون و کل کرد
 باشد او را دست بر خواب آمد و چون در باغی که در هر یک حکم است
 بر هر دو کوه آن کن اگر نفسی که قبضه کن به دست بگردانست که آن
 بهی نو باشد پس چنان که شهابی آن را با قبضه آن پس اگر بر این
 بهتر بود و با نظر بهی بر دو خانه آن کن کن و یکش آنرا بست
 یکبار چو را شنید ز بر کوه آن نگاه آرد و کند اشکین با بر کن
 استقامت حقیقت است زیرا که ای امانت کن اگر نظر بر امانت بود
 در با کبر و مرد و ازل و آب است و از کجاست گوشه دیگر از کوه
 و گوشه و عابد دست خود را بر پشت و مشکم کن که جای است و
 در خانه ای بخواب پس نه کن آن را نفسی که باه است با فز و زانی
 را بیدار است سینه آنکه که تاب و رو با فز باشد و بهین آن را بیدار

لب
 اینها

[illegible]

۱۹۰
برگذاشت کنی ^{مکمل} را سستی باکی رود و هر سه حق قایم در جهان
موقوفه گردد و چه هر سه جوید نیز را مباد کهین که نباشد از شیخ ازین
آواز سیری های پیشین چه بگردد خرد کالیه کشیده بگردد راسته پیشین
ما و از پیشین هم نشان که در لا سو فارشتن است قاری شکسته
نیز بر آن گشت و در میان چهار چار دشتی به پرخشش چهار بهیوست پیش
هم سو فار کم کنی ز سیری شلک بچکان ز باد کن سیری خبر آید
تبر کو بانی چون مرخشش به سالی شکر شده راست چه کو مباید
نام خبر صدانی او آید و در جهان موقوفه کان و در دشت قفسه
همچو صورت مدونه هر که بشنوی معنی بر و نه که در پیش زده شانی
بلکه در دشتش و رفتن از کاهانی جان خرم باید شکسته
فقد سبب چه بگفته بود معقول چون سبب اندر معقول

جلد اندر خورگان بپایه گرسنه و کلبه مرگوان ابدی چنانچه شست و بر نهان
 نه پس و خیلست بگو از دگر که نهانچه هر گاه نه آری نه هست اندر
 گاه سبک ساز می شد رفته نرفته ز ما رست نه که اندر میان فتنه پیش
 دوست خود را زوار بر داری بنشیند بر آن یقین بر داری نه که از
 هر دو پیشتر هست نه فتنه از فتنه می آید به دست فتنه و در میان
 موافقت خبر با گمان که بدست نبرد در میان و در سینه نه آید به دست
 بر دستان چه نه ایم بمان بر دستان نهانه با سر سبزی گمان سپیده
 که سپیده و دست در میان نه خبر از فتنه بود بگو فتنه در میان است
 چنانچه نهان بر نشانه که بدست کرده و جرم کن نشانه بر دانه که بدست
 به دانه اولی آن کرده را که می آوری نه فتنه شش گمان نه سینه
 نه گمان نه دانه و سبب نه فتنه که بر دانه نه سبب نه چون فتنه نه فتنه که بر دانه

محمد (ص)

تبعه ازین چرم **چشمک** گانه بهی کرده و رایدی نشانی ۱۹۲
همه را آنجا بزار که زین بهر جهت که بودم بزمینت معبد از آن
چرم راید بر از سر به بیجا می که گفته شد بر ترش معبد آنچرم را بدو
بدارند که گمان نوزده شد و بشماره چون نشاند با نقد و مینوی پخته
و یک هزار که زنی که ترا کار شد غلو، امارت برده و جل قدم نشاند
بدارند هر که از خدا عطا باشد خدا و درین مینوی پخته باشد
عایه و باید دانست که دست هر چه از آن را که طریقه ساختن بیام
و انواع نبرد گمان را چه اند که اگر احتیاج بر آن افتد عاجز نماند
لیکن بدو بود و آن اهل این مینوی هر که خود مرکب نگردد و بزرگ
طلب روزی اهل این صنایع از آن کسب حلال مینوی و وقت
و بوقت شان مختصر بر آن است پس مانع روزی که شدن بهر جهت

و باید که همیشه با اهل بیعت بداند و سوار بر کشتی بقدر وسعت
خود که لا یكلف الله نفسا ایلا و معها الا و دست برد
میش آید تا بهره از آن کسب بر داند و ظاهر باید که خبر انداز جمیع
آلات خبر سازی و گمان سازی همیشه با خود داشته باشد خصوصا
تختی که مساوات است اختیار کند که اگر حاجت بر آن مسکوره و مخصوصا
آلات راست نمودن خبر و گمان و گوشه گیر و از قسم سوادان و مشبه
و آری و هر دو آلات راست نمودن گمان و بعد از واجب اند
که همراه باشند از هر یک که می متعدد و به کسب اسباب درست نمودن
از هر یک که گوشه گیر نیز همراه داشته باشد زیرا که آنچه از اکثری فرود میفتد
که بدون آن متعدد و معطل مسکوره و در روز جنگ و کار
جبهه ای گمان را هم متعدد و داشتن فرود است بسیار خبر گویا با خود دارد

تختی

۱۹۴
 همواره سو که بسیار که بر دو لازمست که گشته بگردند قدری آبر و عظیم
 از خام و قدری موم و بیش که زیر خانی داده بر باقی آن بیش بیش
 موجب استحکام جده و عبدی بیر سیر و هر اه خود دست باشد
 بر یک که نیز اند از بر خود لان که اند که نیز اند از بیش بیش الله
 بگردد باشد بر ای نام و در ی و با که در حسب بن بیش بیش الله
الآخر نوا کنت و هم از نواب و هم از نرفی در بجا مروم
خلق خواجه مانند ناب و مکر و هر غیر اند اختن با و از مید که تسلی
کبیر بسیج یعنی لا الله علا الله والله اکبر و مجان الله و
بسم الله الرحمن الرحیم که گفتن بر دی علیت صبر و با فتن
ناب و حصول مطالب و نرفی احوال خود و ظرف با فتن بر و بیش بر و
اندم کرد اند و این را در اصح این مطابق با کی که بند یعنی فت اند فتن

کبریا از آن است که
 کبریا از آن است که
 کبریا از آن است که

بزرگترین گشتن را لازم دارد و چنانچه استبدادی بر نماز او کمین نیست و با کمال
عصمیت که از بهر وجوب است بهر چه بزرگوار که بزرگترین گشتن که فواید و کمالی
از حدیث نبوی است استبداد چنانچه ذکر شد بزرگوار است و لیکن بهر
بزرگوار بهر حدیث نبوی است و در حدیث و در حدیث و در حدیث
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ذكر الله
في ايام اشغال القلوب و تنبيه العاقلين و اظهار الدين
و محبت البدن و لذته الروح و تنبيه النفسانية
و النفسانية و تسجد الى الله و تعاض عن غير الله و يدبر
الحجج بينه وبين الله تعالى و يدبر سبب و منبسط و
بزرگوار است که بزرگوار است و بزرگوار است که بزرگوار است
و بزرگوار است که بزرگوار است و بزرگوار است که بزرگوار است

بکار خود است ^{۱۹۸} چو روی قند داشت بنبرد در حالت نبرد آتش نماند
 که روی نبرد از این جانب نماند باشد نه بر طرف مذکور و پای خود را
 بر طرف نبرد گمان نکند که در شش و دست و مبادرت بکوشد و نبرد
 گمان برست است بکنند بر فتنه بر نامند و در نماند هر چه برست
 و او هم نبرد و گمان را همیشه نگاه دارد و در فتنه زیاده میاید و در گفتم
 برست فاعله گمان را باید به لازم است که اسناد داشته و بگوید که گمان است
 فاعله باید دانست که این حلقه را هرگاه که حفظ نمایند باید که اولی
 و جمعی از اینک و که در زارش کم در زیاده نماند باشد و پسندید
 در حلقه از جهت است در اصل شاخ و یا از طرف شاخ با در اصل
 چوب از جانب چوب با تفاوت در شاخ بسبب نداشتن با در چوب
 بهین بسبب و یا در نداشتن با شاخ باشد و از نماندن در گمان معلوم شود

دست را بر گمان جهان بگردانند کج جانفش را حاکم ننهند و نگذارند
تفاوت در زایش خواهد در سببی و خواهد در جندی معلوم کرد و از
این موضع نشیب خواهد نمود و اگر کسی باشد از جانب چوب
چند آن چوبی ندارد و اگر چوب شکسته باشد و در ترکیب چند معلوم شود
و در نور چند آن صیب ندارد و در ترکیب بی در خاصیت نور و خط
شکاف در بی از جای کدر سر شک صفت در گمان و همچنین
اگر متصل به بر خالی تر و یک قبضه چوبی بر چوب گمان دارند و اگر در بر و اگر
در کشیدن حلقه با حاست دست بر آید و لیکن شایع میفرماید که گمان را بشاید
گفت که آنرا در اصطلاح که گمان گیتی گویند و سببی و جندی در ترکیب
چند آن مثبت و جانی ضرورت جندی کردن که و سبب جانی و موجب
باید دانست که فی حقیقت بنمایند چنانچه بر این میفرماید که از آن

لیکن تفاوت در کمال است که در بعضی از یاد و در بعضی علم است

و بعضی کمال ساقی دارد که در محبت و خدمت پستوانان افتد نموده و

حرقاتی غائب از آنها بخاطر دارند و بعضی از پیش خود بسیار بخت میباشند

کرده و مقصد بی غام نه دارند کم و بیش از غلیم و انجیل و رتورده اند و

بعضی که با رشا و استقامت حاصل نموده اند با استخوانشان کمال است

و با کمال است بر نقد بر می افتد مانند یکس از صنایع نمیکردند و خود

از پیش خود خواه نمیکردند و با این چون در گاه با کمال و سیاحت

فی عهد موقوف میگرد و پس هر یک از پیش خود است که بسیار از قبل

آنجا بود و به یکس از پیش خود چیزی باشد هیچ این نیز تری باشد

شیخ سواد می باشد است و کار کارش کرد و شکر در می باشد شکر است

باشد بگویند که او پست و کمال بود و آنکه گفت و شنود و تیرانه از پیش

آن را بر آنکه از مساعی گویند و اگر از پیش خود تحصیل کنند آنرا واجب
 گویند و آگاهی که معایع کتب و بوقوت خود و بافت نمودن باشند آنرا
 کتابی گویند و آگاهی که بخت و تقسیم استاد بی مثل خود و غیره باشد
 آنرا عالی گویند و آگاهی که بخت و تقسیم استاد گرفته باشند معنی که
 و کسی که بخت خود بخت استاد و کاتب غیر از آگاهی نموده آن را غیر
 به و قسم اول آنکه غیر خوب بی آگاهی از خود و کاتب رسا بنده و در این صفت
 را مفصله گویند و بعضی آن را که از ملکی بنده و بر شش که بکار آید
 آنرا که کال میگویند و دیگر در این صفت را که در کتب و کتب است
 بر چند وجه است یکی آنکه هر دو چشم از اندرون کان به چشم در آمد و در این
 وجه که مکان نام بریده ایام در آمد و در وقت که غیر قهراً آن زمان بخیر
 از آنکه هر دو چشم دوم آنکه در این چشم را سبب را بر مکان بخت اند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

۱۶۶
تقریر ابرار و هر چه بر دستار کمان سپس چون در جهان را بر گشت
از چنان نیر را و بعضی از چرون کمان نیر را سر و می کنند و در نند
و از چشم چسبی چید نوک نیر را و از چشم راست فیه کمان را ای
فایده جهان نیدن غیر بر سکه قسم سبکی آنکه بقدر کعبه نیر که بر وزن
بماند بقدر استخوان کی و فقط نو و یکنه و دوم آنکه سپکان چون بر
قبضه بر سه آن زمان بقدر استخوان و عدد قرار گرفته و سیم آنکه
چون سپکان بر انگشت ایام در آید آن زمان بقدر استخوان سکه عدد
نیر را داشته یکنه و نه با و سیم نیر را که داشته می اندازند یکنه
سکه افعالی در تیر سپید می آید و در چسب نیدن غیر بر قدر شش
و جلدی کشند تیر بسیار کار خواهد کرد و بعضی ربع غیر و فیکام
کمان جهان آن زمان قدری غیر را استند و یکنه و آنرا چسب

در این راه خوشی که می بیند ظاهر و بد و قضا است بین بر هر چه و جبهه کی اگر
 زده و زنده باشد و دوم اگر دست کن بدرون کج شود سوم اگر پنجه
 کی نسبت چهارم بسبب کی ساختن بند دست فیه پنجم از شست فیه
 و بار یکی فیه ششم از آستین است که وقت فیه هفتم از شست فیه هفتم
 شکست شدن ناخن ایام دست شست از چهار و جبهه کی اگر زبانه
 از کبر در آن بودیم اگر ایام پیش از بسیار است بر سوم اگر ناخن
 شود چهارم و در بسیار برای ایام بسیار بر سر است از شست شدن
 انگشت مذکور است و دیگر بر بیستی زبانه مذکور است و این را صد و پنجاه
 ظاهر و شکستن سوخار از دهن است کی اگر از کبر و دهن انگشت بسیار است
 بر سوخار دوم از پری ده است و شکلی سوخار بسیار که از سوخار
 و وی بی جوید فیه هفتم از شست و جبهه است از رانی نه پاک کند

و باد یکی زده و از یکم از باد و بی پروا سبب و از سبب بودن کمانست

و دیگر از مخالفت بر خاک یکی سبک و دویم سنگین یکی خوابیده است

و دویم همداد و یا چکان سبک است و بر سنگین و یا کلفت بر سبک

و چکان کردن و از خفگی سوار خبر و از نری فتنه و باز و رگمان کواز

کمان که از زباده باشد و نیز موافق کمان نباشند و الله اعلم بالصواب

فایده طایفه علی در رساله خود آورده اگر چون باشد کمان شکست من پس

آن است و در هم است و بدین برصه و رابع است و هرگاه باشد کمان

بچاه چهل من پس نیز آن بعد سبکان و پر خانه و در هم است

و بدین برصه و رابع است و پنج و رابع است و هرگاه باشد کمان بچاه من

سبب شل و است و بدین برصه و چاه و رابع اندازد و هرگاه باشد

کمان شل من پس نیز آن باز زده و در هم است و در آن نماند و مضاف

و همچنین اگر باشد نوین پس بر آن نیز باز ده دریم گشت و بد آن
نماید و راجع و اگر صد من بود پس بر آن دو آنزده دریم گشت تا شش نژده
دریم و باز آنزده و صد و هفت دریم تا سیصد دریم و بعد از آن نه
و یکصد و شصت که جمیع خبر آنها که عبارت از آنکه شش و یکصد و شصت باشد
پس وزن آنها دو آنزده دریم است تا شش نژده دریم و از آن بهرین
و اما خبری از آن پس وزن آنها باز ده دریم است تا شصت دریم
و شصت است نیز تا شصت با آنکه لیکن خبر آنرا از صد و شصت
که در هر مقام و در هر روز آن نیز موافق روز که آنها چه میگویند باشد
فایده چون خبر آنرا تمام اصفای خود را تمام و مستقیم دارند آن را میگویند
و آنرا میگویند و دیگر بر آنرا حکم اندازد که بگوید که هر جا خواهد بر نژدگی آنها
و در آنرا است که تیر آن بسیار دور برسد فایده اگر کسی آنرا کند که بپوشد

بلکه دایره نخستین را که در این کتاب رکنه علیها نامند و وسط دایره
 را که پند و نیز بجای نقطه است که در وسط دایره باشد و بعضی آنرا خط
 وسط نامند پس بدید که نیز در وسط گمان بود که میان خبر چون بحکم است
 مانند نقطه است و طوی و منی را نشان بدید که چون خبر از آن
 حرف راست کنند و در وسط آن نقطه باشند چون نیز بر حسب
 افتد و بر میان دایره حرف نشیند هم نقطه بود و در وسط گمان
 و چون سخن خبر از آن گشت و باید خبر از آن گشت که از آن گشت
 بود و نیم از آن گشت که از آن گشت که از آن گشت که از آن گشت
 و بدو است که در بعضی رساله آورده که چون خبر از آن گشت که از آن گشت
 که از آن گشت که از آن گشت که از آن گشت که از آن گشت که از آن گشت
 برین سوال آورده که مینویسد و فقه که از آن گشت که از آن گشت که از آن گشت

صفت عجب پیدا میکند برای اکثر جمیع اصنافی خود را هم محسوب و ملوک
 از جمیع مشایخ با نصیب نموده پاک و صاف میباشد صفت دوم
 نیز اندر بی ملک است که نظرها انداختن و برکت در ساختن آنرا میشود
 خوانند که برادر نام و بخت بایست و شبها در روزها خود را راست
 و چپ راسته و این هزار نام نیست تمام و در سوم صفت خاصیت است که آن
 نیز اندر بی ملک است و در این هزار نامی مسلم و اهل و از او آفتاب
 و صاف آن که از فرات و احاد و بیست نام است شده خبر و از مشهور و کلام
 شکین نیز و از طبیعت نامی باشد شروع و بر محفوظ باشد بعد از آن بر پایه
 اندر بی است که صفت پادشاه است چنانچه با کلام فریب یافته ظاهر
 و در میان استخوانه باید که بعد از نماز عشاء و دو رکعت نماز چهار رکعتی آورده
 صبر و دعا نوشته میشود و چنانچه نام است روز و در کل بی سجده و نشاندن

کتب
 خطی
 کتب

۱۶۹
 در آغاز فاعل است پس هر چه بعد از استخوان اول بر آن واقع باشد
 بزرگ که ایلام است با دو گوشت مرغه در دو پخته دسته صد و شصت مرغه
 بگویند با سلام و سلم خوانده بگویند رود برای هر صلیبی که از جنین کینه از فضل
 حق سبحانه تعالی آغاز بر او رسد فاجر و دعوای فرائد از بی حرمت اول
 او کوب و دفن شود و در شتر و ج غایب می شود و در وقت جمع و شعله و بدو
 ناز نقل به ثبت که در وی مفسر شود و خوانده بگویند و نیز در
 خوانده و شتر و ج کینه به غیر از استن پس اگر برای بیست کینه یا در وقت
 کینه بیست نفر بگویند را در نظر داشته بفرست نام یعنی لا ادر کینه
 بفرست خوانده یعنی در وقت کشیدن لا ادر کینه و وقت که از عسل میگو
 بجا آورده و اگر کسی را مفرستد رسانند بیست پس باید که در وقت شکر کلاه
 صورت نموده و در زیر سینه و بجا آید و در وقت در وی آورده و نه پخته

به چهل روز انبساط بخارده و منصفه او آن یک صد و یک غیر منور شد
 که در وقت منوری با آن فرزندانشه باشد و به منور بود و یک سیخ کن بود
 سپس در هر غیر تمام بخارده و غلبه تا صواب حاصل و استخاره و ادویه
 و در هر نهایی بسیار از موفت ضعیف بر روی طویل کلام ذکر کند و در آخر
 الحکم داخل و دل داشت غایت باید داشت که مایهت رجال الغیبیه بخارده
 و به حال الغیبیه را در هر امور و در شکار و در موی که مسخره نظر باشند باشد
 در غیر از آن در جمیع امور و حساب غالب مغلوب را از غیر نظر باشند
 و حساب رجال الغیبیه بهیوست که در نایب هر یک است بهیست بهیست
 بر مود بر پشت باشند و حساب غالب مغلوب را از این بهیست بهیست
 به با رعیت جنس که بودن نوشت به با رعیت جنس که بودن نوشت
 تا کرد و آن برود و را یکسان بود و هر کس که بشنود و غالب آن بود

خایه در میان آنکه هر سه بر غیر از یکب جنس بود و چون باز و حب کرد
 که میگوید خوبست و آن بانی راست خوب نیست پس از هر سه
 بر ما را بفرست فتنه کن بود و پنج هر سه هر که بدو نشست خدایند و در
 باد و در پاهای شیر و اخیل میشد و غیره را بکشت بسیار و خایه چون خبر
 در کان رود به است کان و در کان رود و چون از کان بیرون آمد از کشت
 کشت بیرون آمد خایه و عرف و در خایه اندازی و سبکی از خایه و سبکی
 باز و در غیر مناسب و تمیز نام سب و سستی و در پرتاب اندازی و خایه
 در فوس نام آورده که اگر سبایی مای که سب رسای حشمت و خایه
 را بر جبار و در سبک خبر اندازد آن سب هم شمار نمکند و در سب که شمشیر
 هم خراشید باشد و از جیب و در را بر بود آنرا دوست و کو سب خایه
 در میان بر سب که درین شکر و خایه با چه است که در رسای و خایه

که چون اولی فبته کافین برست شاگرد و پادشاه بر طبقی علو ایا هر یک
 بنیاد حضرت سرور کلاهت صلی الله علیه و آله وسلم بنام حضرت
 شاه مردان علیه السلام و هیچ تر از ان سلف فاعلمند و عقب هم نماند
 بعد و کباب و نرم که عبارت از کزیم باشد در دست شاگرد و عقب
 که در هیچ امور با او نیست باقیست تعلیم که در کتب بگویند و پادشاه
 بگفت نه چنانچه کتب می رانند آن بری آرد و چنانچه فرموده است که آن را
 که از او باقی نیست بکشید و بفرمایید که آن در دست فاعلمند و روز یک
 فاعلمند و نه است آن فاعلمند است هر یک یکی فاعلمند و روز یک
 کشیده باشند و بعد از آن روز یک فاعلمند و بفرمایند که هر یک
 و سوز اصل آرد و چنانچه بعضی فاعلمند و بگفتند و بعد از یکدیگر فاعلمند
 نرم با غرضی کشید و این نیز فاعلمند و بعد از آن فاعلمند و بعد از آن

72.

کلمه

لی

نابالغ در خبر قرار داده اند کسی که از این دست باشد باید که چند

شست قبضه را به یو ارقام نمود و لازم کشنده کارزدانی دست هر طرف

باشد و کشیدن لازم مشروط است مشروط است بر شش و آن است که

که رخصت از استخوان گرفته قبضه کبر و از پاسته خبره را باشد غایب است
و آن سیوم بر طرف دست چهارم بر طرف استین شرط دوم به استین

کشیدن لازم نرم را شرط سیوم در وقت یزیم کشیدن بهر عضله لازم

در وی را راست و درست دارد که بنی دسر و قبضه درست است

تا چهره و درست غایب در وی در هم کشنده و رقیق راست را با استخوان

نام خد است و رقیق چپ راست و قلم دارد و در کشیدن باید که قوت

نام بر پانی راست آید و در کشیدن نام قوت بر پانی بیشتر از چهارم

دست را چنان قایم دارد که اگر شقیق اند و در کشیدن کشیدن کشیدن کشیدن

در هر یک از این دستها
در هر یک از این دستها
در هر یک از این دستها

هر دو طرفی داشت و بجان می پیوسته شرط بیستم در راست دارد و شرط
 ششم راست گفته شرط هفتم نامزد که کشش گفته شرط هشتم در پستان
 چنان باشد که پاشنه پای چپ با شش انگ پای راست برابر باشد
 و فرق بین الفه بین یک است بود پس بعد از دست دو آه که با دهن
 بکشد چنانچه که گفته او بنمرد با ساقها در باب مفاصل گفته که پاره نماند
 و باید که کشش گفته و در آن که کشش بکشد چنانچه که پاره نماند و در آن
 مشهور است که هر کشش و باز آن که کشش لازم دارد و در آن کشش لازم
 هر دو وقت جواز می کشیده باشد هر دست چنانچه هر نیمه کشش از یک کشش
 منظم می کشد و این هر دو دست کشیده اولین کشش لازم کشیده
 کشش لازم را با ساقها در پستان بر کوه پستان کشیده
 لازم داریم که کشش در دست کشش لازم کشیده بر در دست کشیده و در آن

[illegible]

نشین آید و بی می کشد بکن در دست و از دم که از دم کر و ز چهار شب به معالجه
مصلحت دارد و آن را نیز فلک بگوید و پنهان است و او سواد و نیت
کرده اند هم سحر گفته که او الله و سعد و قاس نیز در پنهان روز و قاض
یافته و نیز معیار بر صلی الله علیه و آله و سلم را شب چهارشنبه و خون نگر
اند و برای تحقیق باندگی حبیب احضا نیز در یک هفته بکروز تعطیل کرد
و سعد و قاس هم بعد ازین روز رحلت نموده ازین سبب نیز اندازان ^{روایت} اند
تعطیل نموده اند و بگوید که خاکان در دست نگر و که دست را صبر میکنند و نیز
این نیز منسوب است کرده اند که نیز اندازان این تو نگر نیز چون کشید که
و به سبب نیز اندازی را در دست آورده باشد بعد از نیز اندازی بسیار
چنانچه با فخر هر روز بر می انداخته باشد بلکه میفرمودند احضار میزدند و
نزد و چنانچه عزیزی گفته است که کن و مکان نشین که بود و خانه کن است

آباد کن عجب علم و عقل هر دو خانه را داشت و قیصر را سخت شود و نیکو ده گفتن
روانه و خوش نبردن و هم نشانه دانه و نرزی و بگو گفتند که اگر چه دلی بکن
خفته اسیر است و منبش خوش سازد و ترکش کمر نه جدائی بجز از کان بکنش
که بار و افغانی گشت و پس و استوار و بنیاب کالی را محله راه ده که او
گفته اند که هر که بگوید و ترش انداختن ترک کند تفاوت بی استغالی چه بود
خاک همیشه و پس بسیار که این کس یکم کان را ده خوا و جدا کنند که عزیزی
گفتند که چون نبرد کان یادم آمد ز خانه کرده و بی حاشی خوش نبرد
چون آم خاک چه دست بود و ترش است چه نبرد کان است ترش و خوش
که اندازد بکش و همیشه به نبرد کان ببار بکش و گشت باری که گشت
و در و خشم و خنده و در همیشه و افغانی که کان کلام الله است و نبرد
رسول الله است و هر نبرد که از کان ببرد و نبرد و نبرد و نبرد

در رساله سید و دانشا شناسان او صفت منظم آورده که هر که او صفت
با این صفت همین به سینه تعلیم این شریف بکند چنانچه برده صفت بیجا
نموده اولی اسبیل و نیک و نهاد و دیم بودست و حق شناس سبب و ملاحظه
انفوی و درست کرد و چهارم خوش خلق و خوش خلق به هم گفت گفت و خوش
ششم گشاده سینه و زان میبانی و شش دانگ شانه هفتم خوش و دور
هشتم دراز دست نهم قلیل الکس و کینه الطاعت دهم محبت است
یازدهم خوشی و کینه است سیاه دور و مسند هم باشد تا دهم دست نه هم باشد
و کوهان صفت و نیک طبعیت و شتر بر خصلت و کبر به طاعت و به طاعت را
نهم به تعلیم شریف بنیاد کرده اگر این صفت به یاد آید و در وقت
سخن از عجز حالات بود اما چون بنیاد نامی و اسمی که ای جز بنیاد
چنان بنیاد بی غلظت بود از نمرود و به بین دولت بخشید چنانکه

از این
دست

سورت انعام یافت از سید از بزرگان و ارباب کیمین و بر کریمین ای و دانش
 نقین انکار کرد و بجای سپیدی و با خطابی و افیغ مشهور باشد بدین مکتب
 پوشنده و قلم اصول بر این جاری دارد و نه به پیشینچه به نزد پرستش
 بدانکه هفتان هر چه در کینه صفت آن پذیرد حق تعالی را حاصل حقیقی انگاشته
 بکسر روی خود نسبت فعل خود نمکند اگر چنین کند و در هر کاری که اقدام
 نماید حق سبحانه و تعالی اسید و افیغ است که انکار بود و بر حسن بر او رسد
 و اگر محبت است انکار پیش آید و هرگز بر او نرسد و اگر محبت است
 این شکی در بی عزت است چنانچه در حدیث قدس آمده و شکر است
 محبت محسن هم بسبب محبت همین معنی دارد لیکن این از اخلاص
 داده اند و عقلی در بنیاد آن مشکوک کرده تا در هر چه نفع خود و اندک کند
 و از غرض بر هر چیز و دیگر چه تقدیر افعال اند و است اما کمال برین منطبق

و ما توفیق الی بلا اللہ قطعه و زمانه بیچ انعام ابن رساله تجا طریقت
دار و شش بقلبه قلم آورده قطعه ستره و کانه لقب ابن رساله همکار
تازه قطعه و را آید چون حرف از پا : از یک زخمی سرشت که کانه

تخصیصه غیر باج سینه اعد الله تعالی شمس ابن رساله بسی کلیات

از می باشد بیچ چهارم شهر شوال بوقت و نیم پس

روز جمعه ۱۲۳۶ هجری قمری قدس از خط عام اصفهان

مدیر کرم بخش برای سینه قطعه جردان مرسته

شوکت و مالک مشین عارالک مالک

نوشن کام بخش و کارانی معده رفیقان

مجلس جبرائی و دست نوازی مهر کار

و شمع کوه نوازی سر و قلم و کوه رانی

مجلس کوه نوازی سر و قلم و کوه رانی

و او مالک نقالی غزل و کلبه و راجه الی بوم الفبا

